

تحلیل احزاب کمونیست از روند فروپاشی

اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق (۱)

منظور تضارب آرا منعکس نمایم. این نگاهها مستند به اسناد، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های نمایندگان احزاب کارگری و کمونیستی در کنفرانس‌های بین‌المللی کلکته با عنوان جهان معاصر و موضوعیت مارکسیسم (اردیبهشت ۱۳۷۲) و کنفرانس آتن با عنوان عوامل مؤثر در شکست سوسیالیسم در اروپای شرقی (خرداد ۱۳۷۴) است. لازم به یادآوری است که نشریه چشم‌انداز ایران از طرح تحلیل‌های دیگر و انعکاس آنها در نشریه به عنوان یک امر راهبردی استقبال می‌کند.

تحلیل حزب کمونیست یونان از روند فروپاشی^۱

تحولات متفی سال‌های اخیر کوچکترین تغییری در ایمان و اعتقاد راسخ ما به دورنمای سوسیالیستی و کمونیستی به عنوان یک ضرورت و یک واقعیت بالقوه ایجاد نکرده است. براندازی چند رژیم سوسیالیستی نمی‌تواند به معنای براندازی تئوری مارکسیست - لنینیستی پیشرفت اجتماعی و از آن بدتر بی‌اعتباری این تئوری باشد. تاریخ بشر یک روند پیشرفت دائمی است که از طریق عقبگردها و عقب‌نشینی‌های متعدد و غیرقابل پیش‌بینی عمل می‌کند. امروز نمی‌توان مدت زمان لازم را برای پیروزی سوسیالیسم و پیدایش کمونیسم در سطح جهان پیش‌بینی کرد. این روندی طولانی خواهد بود و هیچ حرکت یگانه‌ای وجود ندارد که بتوان از طریق آن به شکلی ناگهانی همه محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیر را که مانع عمل آزادانه و آگاهانه انسان به معنای واقعی آن هستند، از میان برداشت. اما تاریخ با عبور از مشکلات و عقبگردهای احتمالی فراوان در این مسیر حرکت می‌کند؛ به سمت امحاء کامل همه وسائل به بند کشیدن و محدود کردن فعالیت انسان‌ها؛ به سمت اصل پایه‌ای کمونیستی: «از هر کس به اندازه توانایی‌اش؛ به هر کس به اندازه نیازش!»...

ضد انقلاب تحت پوشش دگرگون‌سازی

سیاست دگرگون‌سازی، ابتدا در شعارهایی که مدعی نوسازی و بازسازی سوسیالیسم بودند و به عنوان سیاستی که راه خروج از مشکلات اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم را به دست می‌دهد، پدیدار شد. تعدادی از شعارهای اولیه آن از کوشش‌های پیشین حزب کمونیست و اتحاد شوروی در دوران آندروپف و قبل از آن اقتباس شده بود، اما این سیاست به سرعت چهره واقعی ضدانقلابی خود را آشکار کرد و اجرای عملی شعارهای اولیه آن شکل رفرم‌ها و برنامه‌هایی را به خود گرفت که جنبه‌های بنیادی ساختار سیاسی و اقتصادی جامعه سوسیالیستی را تحت تأثیر قرار دادند و آنها را به عقب برگرداندند. جوهر این رفرم‌ها انتقال تدریجی ابزار تولید به مالکیت خصوصی بود که ابتدا از بخش کشاورزی آغاز شد و سپس به بخش‌های دیگر تعمیم یافت.

ضرورت درس‌گیری از پدیده فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اساساً بلوک شرق، ایجاب می‌کند که از منظرهای گوناگون به این موضوع پرداخته شود. تاکنون از زبان منتقدان و مخالفان نظام‌های سوسیالیستی، مطالب بسیاری درباره پدیده فروپاشی در جراید و نشریات ایران درج گردیده است، اما ارزیابی پدیده فروپاشی از منظر احزاب کمونیستی و سوسیالیستی جهان که کماکان خود را وفادار به آرمان‌های این مکتب می‌دانند، ما را با افق‌های متفاوتی آشنا می‌کند. به دنبال درج مقاله اتحاد جماهیر شوروی از انقلاب تا فروپاشی (نشریه شماره ۶) و فروپاشی شوروی پایان مدرنیته، بحرآن پست مدرن (نشریه شماره ۸) اکنون تلاش ما بر این است که در سلسله مقاله‌هایی، چکیده دیدگاه‌های برخی از احزاب کمونیست دنیا را به



چرا مردم در مقابل این روند مقاومت نکردند؟

مسئله اصلی برای کسانی که نگران این رویدادها هستند این است که چرا ضدانقلاب با هیچ مقاومتی از سوی مردم روبه‌رو نشد و چرا مردم به دفاع از سوسیالیسم و دستاوردهای آن برخاستند. برخی بر این عقیده‌اند که سیاست دگرگون‌سازی [گورباچف] از ابتدا با حسن نیت آغاز شد، اما در مسیر خود به بیراهه رفت و به محلی برای ضدانقلاب بدل شد. ما با این ارزیابی موافق نیستیم. [به نظر ما] سیاست دگرگون‌سازی به دلیل وقوع همزمان یک سری شرایط معین مورد حمایت و تحمل توده‌های مردم قرار گرفت که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف. این سیاست را خود حزب و ارگان‌های دولتی به پیش بردند و در این کار برانگیزه و اعتماد مردم به خود تکیه کردند.

ب. این سیاست زیر نقاب شعارهایی مانند «سوسیالیسم بیشتر، دموکراسی بیشتر» به پیش برده شد.

ج. از مشکلات موجود در سطح جامعه و از این اعتقاد عمومی که جامعه در چارچوب نظام سوسیالیستی نیازمند یک رشته‌رفرورها و تغییرات در جهت رفع نارسایی‌ها و ناکارآمدی‌ها در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی و اقتصادی است، سوءاستفاده شد.

به طور مشخص، از دیدگاه نقش رهبری حزب و دولت در آن مقطع، بررسی سیر واقعیت‌ها و رویدادها نشان می‌دهد که بخشی از رهبری، به شکلی آگاهانه، سیاست احیای سرمایه‌داری را دنبال می‌کرده است و بخشی دیگر، متأثر از دیدگاه‌های رویزیونیستی و اپورتونیستی که به داخل حزب کمونیست رسوخ کرده بودند، به دنبال بخش اول رفته است. تصویری که از رهبری دیگر احزاب و دولت‌های سوسیالیستی اروپای شرقی به دست می‌آید، با توجه به نفوذ تعیین‌کننده‌ای که سیاست‌ها و وجهه‌رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در آن‌ها داشت، تصویری یکسان است.

بخش‌هایی از توده‌های مردم که به دلایل مختلف از سیاست‌های محدودکننده گذشته ناراضی بودند و یا از آن صدمه دیده بودند، به صف طرفداران سیاست دگرگون‌سازی پیوستند.

این سیاست، همچنین از سوی لایه‌های روشنفکران که از تأخیرهای به وجود آمده در حال مشکلات جدی جامعه و یا به خاطر دستمزدهای نسبتاً پایین در بخش بهداشت و دیگر خدمات عمومی تأثیر پذیرفته بودند، مورد حمایت قرار گرفت. گروهی، از دشواری‌ها و محدودیت‌های موجود برای مسافرت به خارج ناراضی بودند و برخی دیگر از عدم پاسخ نظام به نیازهای فزاینده به کالاهای مصرفی مدرن و از مشاهده ویتترین‌های رنگین مغازه‌ها در کشورهای سرمایه‌داری و توهمات که این تصویر معوج از مصرف در ذهن آنها ایجاد کرده بود، تأثیر پذیرفته بودند.

بخش‌هایی از جوانان از جمله دانش‌آموزان و دانشجویان - با عناصر بالقوه مترقی و رادیکالی که در آنها وجود داشت - در ابتدا دیدی حمایت‌آمیز نسبت به دگرگون‌سازی داشتند و بعد به خاطر نداشتن اطلاعات دقیق و معتبر در مورد این روند و همچنین فراخوانده نشدن به عرصه مبارزه با آن، در دام افتادند. بقایای سرمایه‌داران و زمیندارانی که علی‌رغم از دست دادن امتیازات و قدرت سیاسی هنوز جای پای را در این نظام‌ها - به ویژه در

کشورهای پیمان ورشو - برای خود حفظ کرده بودند، با استفاده از این جریان، نقش جدیدی پیدا کردند. این نیروها در روند ضدانقلاب مجدداً قدرت گرفتند.

این وضعیت همراه با اثرات ایدئولوژیک دخالت‌های مستقیم امپریالیسم، آن‌هم در شرایط نارضایتی‌ها و بی‌تفاوتی عمومی، دینامیسم رشد خود را پیدا کرد و از این زمان به بعد رویدادها سیر مستقل خود را طی کردند. بدین سان، سودجویانی به وجود آمدند که همگام با سرمایه‌داران نوکیسه‌ای که از موقعیت و ارتباطات اجتماعی و سیاسی خود بهره می‌بردند، نقشی فعال در احیای سرمایه‌داری ایفا کردند.

یک اشتباه در تشخیص تضاد بنیادی عصر ما

نواندیشی در سیاست خارجی، بر این موضع اشتباه و ضدعلمی استوار بود که تضاد بنیادی عصر ما، تضادی فرا طبقاتی و به عبارت دیگر غیرطبقاتی میان جنگ و صلح است که گویا همه دولت‌ها جدا از نظام‌های اجتماعی‌شان، در آن منافع یکسان دارند. بر این اساس، آن‌چنان دیدگاه‌های تخیلی مورد تبلیغ قرار گرفت که برخی از اساسی‌ترین مشخصات و مشخصات امپریالیسم را نفی می‌کرد و به این توهم گرفتار آمد که امپریالیسم بعد از انحلال پیمان ورشو، به یک نظام امنیت جهانی گردن خواهد نهاد. بر پایه همین دیدگاه بود که پیمان ورشو منحل شد و اساس سیاست امپریالیستی مهار کردن سلطه‌جویی اتحاد شوروی مورد پذیرش قرار گرفت.

از طرفی، سیاست اقتصاد بازار با سیاست سرعت بخشیدن به رشد اجتماعی و اقتصادی که کنگره پیشین حزب کمونیست اتحاد شوروی اتخاذ کرده بود، یکی گرفته شد. شعار اقتصاد بازار سوسیالیستی به بهانه افزایش بازدهی کار، تقویت کاربرد دستاوردهای انقلاب علمی - فنی در عرصه تولید و مجاز ساختن خودگردانی بنگاه‌های اقتصادی، به شعار روز تبدیل شد. هدف از این کار لغو سوسیالیسم و تحمیل بازار سرمایه‌داری بود.

یک سوءاستفاده ایدئولوژیک از نظریهٔ لنین

کمی دیرتر در سال ۱۹۸۷، با گذراندن قوانینی در محافظت از مالکیت خصوصی و تبدیل نیروی کار به کالا، گام بعدی که ماهیت واقعی برنامه‌های اقتصادی دگرگون‌سازی را آشکار کرد، برداشته شد. از سیاست اقتصادی نو لنین (نپ = N.E.P) [مجال دادن به سرمایه‌داری ملی] به عنوان نمونه‌ای برای آماده کردن روانی و ایدئولوژیک مردم شوروی استفاده شد. هر چند این سیاست در دوران دیگری از تاریخ سوسیالیسم، آن‌هم به شکل موقت، به کار گرفته شده بود...

خیانت رهبران حزب

در این شرایط، میخائیل گورباچف به دور از چشم همگان در حال مشورت و رسیدن به توافق با رهبران کشورهای امپریالیستی بود... هسته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که به طور آگاهانه برنامه احیای سرمایه‌داری را به پیش می‌برد، ماهرانه از اختلافات ناشی از مرحله اول دگرگون‌سازی بهره‌برداری کرد. یک نمونه گویا، وارونه کردن کامل معنای عباراتی مانند «نواور»، «محافظه‌کار» «چپ» یا «راست» بود. بر اثر این تحریف‌ها، سردرگمی‌ها و گیجی‌های بیشتری به وجود آمد که گریبان تعداد بیشتری از کمونیست‌ها را گرفت...

همه شواهدی که تا این لحظه نور بر آنها تابیده است و اکنون از سوی سرویس‌های اطلاعاتی آمریکایی نیز تایید می‌شوند، ثابت می‌کنند که گورباچف و بوش در ملاقات خود در مالتا، بر سر ضمیمه کردن جمهوری دمکراتیک آلمان و ایجاد یک آلمان واحد سرمایه‌داری به عنوان یک راه حل دموکراتیک برای مسئله آلمان و گامی در جهت پایان بخشیدن به جنگ سرد، به توافق رسیده بودند. ضمیمه شدن جمهوری دموکراتیک آلمان به روند فروپاشی نظام سوسیالیستی سرعت بخشید...

نقش تحولات اقتصادی و ایدئولوژیک در روند فروپاشی

با اینکه اقتصاد کشورهای سوسیالیستی سیر رشد یابنده‌ای را طی کرده است، اما مشخصه اصلی آنها تکیه بر اهداف کمی و موقتی در استفاده از پیشرفت‌های علمی و فنی در برنامه‌ریزی‌های اقتصادی بوده است. این کوتاهی در زمینه با از میان برداشتن آموزشی‌های موجود بین بخش‌های صنعتی و کشاورزی نیز به چشم می‌خورد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ برخی عقب‌گردها و کاهش‌ها در نرخ رشد کشورهای سوسیالیستی مشاهده شد. مشکلات فزاینده‌ای نیز در مجموعه روابط اجتماعی پدیدار گشت.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ بحث‌های مهمی در حزب کمونیست اتحاد شوروی در رابطه با مسئله رفرف در اقتصاد سوسیالیستی و رفتار و طرز برخورد کارگران نسبت به شغل خود به وقوع پیوست. این بحث‌ها با هدف باز کردن جبهه ایدئولوژیک در دفاع از اصول ساختمان سوسیالیسم، مالکیت اجتماعی و مرکزیت دموکراتیک انجام گرفت.

هشت کشور سوسیالیستی، تجربیات اتحاد شوروی را در رابطه با شرایط ویژه خودشان به کار گرفتند. آنها بسیاری از ویژگی‌های این تجربیات، به ویژه بخش مربوط به دوران پایه‌گذاری سوسیالیسم در اتحاد شوروی را به شکل مکانیکی به کار بستند. در طول این روند، اختلافات نظری و عملی متعددی پدیدار شد و این کشورها را به شکلی پراز از الگوی شوروی دور ساخت. در یوگسلاوی، آلبانی، رومانی، چکسلواکی (در دوران معروف به بهار پراگ)، مجارستان (دهه ۱۹۸۰) و لهستان (دهه ۱۹۸۰) شیوه‌ها و سیاست‌های مختلف، حاکی از وجود اختلافات ایدئولوژیک در رابطه با مسائل مربوط به ساختمان سوسیالیسم و روابط میان احزاب کمونیست در سطح بین‌المللی بود. مطالعه اسناد احزاب کمونیست در رابطه با این بحث‌ها نشان می‌دهد که در این دوران بحث‌ها و عدم توافق‌هایی بر سر مسائل، فراروی سوسیالیسم وجود داشته است که به شکل درگیری‌های ایدئولوژیک بروز می‌کرده است. در آن مقطع، تردیدها و انحرافات تئوریک عمیقی شکل گرفتند که زمینه را برای ظهور دگرگون‌سازی و تأثیرات عمیق آن باز کردند.

نقش عوامل درون حزبی در روند فروپاشی

مطالعه روند ساختمان سوسیالیسم در دوران پس از جنگ و به ویژه در دهه‌های اخیر، حاکی از انباشت تدریجی مشکلات و ناتوانی رهبری احزاب کمونیست و دولت‌های این کشورها در ارائه راه‌حل‌های مؤثر و بنیادی برای این مشکلات است.

حرکت در جهت احیای سرمایه‌داری در کشورهای سوسیالیستی، از داخل و از بالا شروع شد، بدون آنکه پیش از آن، هیچ دخالت نظامی امپریالیستی برای احیای سرمایه‌داری و یا خیزش توده‌ای و برخورد‌های داخلی به وقوع

پیوسته باشد. جنبش انقلابی طبقه کارگر، با شکست ناآشنا نیست، اما این شکست‌ها در مقاطع تاریخی متفاوت و در حالتی که نتیجه نبرد از پیش معین نشده بود، اتفاق افتادند.

شرایط و شیوه‌ها و ابزارهایی که برای احیای سرمایه‌داری به کار گرفته شدند ما را وادار می‌کند که بررسی خود را از عوامل ذهنی، یعنی حزب، دولت نظام سوسیالیستی و مجموعه تضادهای عمده‌ای که در عرصه روابط اجتماعی و اقتصادی بروز کرده بودند آغاز کنیم. مجموعه دیگر تضادهایی که به روابط میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری مربوط می‌شوند - هر چند اثرات قابل توجهی بر ترتیب وقوع و ارتباط متقابل میان رویدادهایی که به ضدانقلاب انجامید داشتند - اما نقشی تعیین‌کننده ایفا نکرده‌اند.

نقش پیشاهنگی و رهبری کننده حزب به عنوان یک حزب حاکم و هسته مرکزی نظام سیاسی، به تدریج از دست رفت. این نقش رها شده بود و اساسنامه و مقررات حزبی در مورد گزینش کادرها، کارایی خود را از دست داده بود. تنها این واقعیت که آنها حتی خطر ضدانقلاب را حس نکردند، خود حاکی از تغییر هویت و کارا کتر احزاب کمونیست در کشورهای سوسیالیستی بود. به علاوه رویدادهای مشخصی در اروپا پیش آمدند که می‌بایست به عنوان علائم خطر تلقی می‌شدند. پدیده انشعاب در احزاب کمونیستی کشورهای سرمایه‌داری اروپا نیز نشانه‌ای جدی و هشداردهنده از فشارهای ایدئولوژیک بود که سرمایه‌داری و ایدئولوژی آن بر صفوف جنبش کارگری و کمونیستی این کشورها وارد می‌کرد.

احزاب کمونیست - همان‌طور که وقایع اخیر با وضوح بیشتر نشان داد - نقش پیشاهنگ خود در جامعه را نقشی بلامنزاع می‌دیدند. پیروزی‌های به دست آمده در اردوگاه سوسیالیسم و در سطح بین‌المللی باعث رشد روحیه خودبینی و تن‌آسایی در آنها شده بود. وحدت با مردم و ایجاد روابط دموکراتیک با کارگران و سازمان‌های اجتماعی که بالزرتین و ضروری‌ترین امور برای سوسیالیسم است و باید به شکلی ملووم تقویت و تجدید شود، جذابیت خود را برای آنها از دست داده بود. از مقطعی به بعد این احزاب از واقعیت به دور افتادند و توان خود را برای درک روحیه، مشکلات، نیازها و نگرانی‌های مردم از دست دادند. ارگان‌ها و سازمان‌های حزبی به سازمان‌های خدماتی از نوع بوروکراتیک تبدیل شدند و این به نوبه خود به تضعیف قوه خلاقیت و ابتکار مردم و از میان رفتن نقش فعال آنها در امر ساختمان سوسیالیسم انجامید.

نظارت و کنترل توده‌های وسیع مردم بر حزب، سازمان‌ها و کادرهای آن به تدریج ضعیف شد و بالاخره محو گردید. ارگان‌های رهبری احزاب کمونیست، خود باعث از میان رفتن پروسه انتقاد و انتقاد از خود در سطوح بالا و پایین حزب شدند. این روند به برخورد‌های صوری و قالبی در امر اجرای تصمیمات، گرایش به پنهان کردن، بزک کردن و زیبا جلوه دادن اوضاع واقعی، اهمیت قائل نشدن برای کیفیت کار و نتایج آن و روحیه سروپوش گذاشتن بر اشتباهات یکدیگر انجامید. اغماض نسبت به انحراف از خط‌مشی، تخلف از دیسیپلین دولتی و کاهش در کیفیت تولید، به جو حاکم بدل شد. دموکراسی درون حزبی زیر پا گذاشته شد و راه برای مقام‌طلبی از سوی کادرها و سوءاستفاده از مقام حزبی و دولتی و ذهن‌گرایی در انتخاب

کادرها باز شد. اصل برابری میان کمونیست‌ها نقض گردید و به ویژه در سال‌های اخیر، پدیده‌ی ارزش شمردن اصل رفاقت حزبی بروز کرد و قویتر شد. در نتیجه این تحولات، درهای حزب برای ورود کادرهایی که با انگیزه‌های منفعت طلبانه شخصی به حزب می‌آمدند؛ کسانی که توانایی و دوران‌اندیشی سیاسی نداشتند؛ افرادی که با مردم زحمتکش همدردی نداشتند و برای نظراتشان ارزش قائل نبودند و کسانی که قادر نبودند انتقادات و نظرات مخالف را از تبلیغات ضدسوسیالیستی تمیز دهند؛ به طور کامل باز شد. این پدیده اثرات منفی مهمی بر رشد روند سوسیالیسم در این کشورها و چگونگی برخورد با معضلات بفرنج و حساس فراروی آنها باقی گذاشت. این پدیده‌ها که با ماهیت حزب کمونیست هیچ همخوانی نداشتند، راه را برای کاهش اعتبار حزب در میان مردم گشودند.

خرابکاری ایدئولوژیک از خروشچف تا گورباچف

نظرگاه‌های تئوریک و انتخاب‌هایی رواج یافتند، که به شکلی آشکار در تضاد با بینش و در تخلف از اصول پایه‌ای ما بودند؛ بدین ترتیب، جبهه مبارزه با امپریالیسم و رویزیونیسم (تجدید نظر طلبی) تضعیف شد. در بعضی موارد، تئوری‌های غلطی که با واقعیت وفق نداشتند و یا مسائل تئوریک مربوط به ساختمان سوسیالیسم را ساده جلوه می‌دادند، مورد پذیرش قرار گرفت. تئوری‌های مربوط به گذار سریع به سوسیالیسم پیشرفته و کمونیسم از این نمونه‌ها بود که پیچیده و طولانی بودن ماهیت دوران گذار را نادیده می‌گرفت (رجوع کنید به اسناد کنگره بیستم). تئوری‌های مربوط به دولت همه خلقی، حزب همه خلقی و دموکراسی همه خلقی همگی بر این بینش غلط استوار بودند. (اشاره به تجدیدنظرهای خروشچف).

جهتگیری کنگره بیستم از سوی رهبری احزاب کمونیست به عنوان یک تخته پرش نظری برای حمله به تئوری علمی سوسیالیسم مورد استفاده قرار گرفت و تحت عنوان مختصات و ویژگی‌های ملی قوانین تغییرناپذیر انقلاب سوسیالیستی مورد تجدیدنظر قرار گرفت. نظراتی مطرح شد مبنی بر اینکه می‌توان بدون یک جهش انقلابی، نظام سرمایه‌داری را از طریق رفرفرم‌های ساختاری و سیاست دموکراسی به یک نظام سوسیالیستی متحول ساخت. چنین نظراتی این واقعیت را نادیده می‌گیرند و یا به آن کم‌بها می‌دهند که اولاً طبقات استثمارگر با استفاده از نیروی نظامی و ماشین ارتجاعی بروکراسی در برابر چنین تحولاتی مقاومت می‌کنند و ثانیاً هر شکلی از انتقال، تابع یک رشته قوانین عام است و تنها از طریق یک مبارزه همه‌جانبه و تماماً پارلمانی و غیرپارلمانی امکان پذیر می‌شود. استراتژی خرابکاری ایدئولوژیک، آن طور که نگاه به گذشته و تجربیات به دست آمده نشان می‌دهد، با عکس‌العمل متحد و مبارزه‌جویانه جنبش کمونیستی و رهبری احزاب و دولت‌های کشورهای سوسیالیستی مواجه نشد.

بورژوازی با تمام تجربیات غنی که از ابتدای پیدایش جنبش مستقل کارگری کسب کرده بود، ماهرانه تمرکز مبارزه ایدئولوژیک را از بیرون جنبش کمونیستی و نظام سوسیالیستی به درون آن منتقل کرد.

مبالغه در توانمندی احزاب کمونیست و خفیف شمردن نظام سرمایه‌داری

ما همچنین بر اساس تجربیات به دست آمده معتقدیم که در اسناد احزاب

کمونیست کشورهای سوسیالیستی، به دستاوردهای سوسیالیسم و تغییرات چشمگیر در سطح جهان پس از جنگ جهانی دوم، بسیار بها داده شده و به مشکلات بفرنج جدیدی که در مسیر رشد سوسیالیسم پدیدار شده بودند، کم بها داده شده است. در موارد معینی، پدیده بحران در نظام سرمایه‌داری، مطلق جلوه داده شده و به دیدگاه‌های ساده‌نگرانه‌ای در مورد فروپاشی این نظام دامن زده شده و به توانایی سرمایه‌داری در به کارگیری دستاوردهای علمی و فنی در عرصه تولید کم بها داده شده است. هر چند که تحولات نظام سرمایه‌داری، برای زندگی و حقوق مردم زحمتکش، پیامدهای منفی به بار آورده است.

در شرایط رویارویی شدید ایدئولوژیک با سرمایه‌داری و اهمیت یافتن نقش ویژه مبارزه ایدئولوژیک در درون جوامع سوسیالیستی، به این عرصه مهم مبارزه توجه کافی نشد و نظام توانست خود را با شرایط متحول تطبیق دهد، چون فرض بر این بود که حمایت مردم زحمتکش از سوسیالیسم امری است طبیعی و نیازی به کار اقلانی ندارد. به پیچیدگی روند رشد آگاهی سوسیالیستی در میان مردم، از طریق شرکت مستقیم و فعال آنها در حل مشکلات سوسیالیسم و اداره امور اجتماعی و سیاسی جامعه، بهای کافی داده نشد. بحث در مورد مسائل ایدئولوژیک و سیاسی، شکل بسیج عمومی در حزب و ارگان‌های حزبی و در میان اعضاء و هواداران غیرحزبی و کل جامعه را به خود نگرفت. چنین کاری اگر انجام می‌شد، می‌توانست راه را برای بیان گسترده نظرات و گرایش‌ها گوناگون باز کند و امکان برخورد با نظرات نادرست را از طریق بحث‌های ایدئولوژیک و اقلانی به وجود آورد. به این نکته باید توجه نمود که تکامل نظرات لزوماً همگام با تکامل اجتماعی حرکت نمی‌کند. در شرایطی که فعالیت خلاق و مبتکرانه مردم، کند شده، کاهش می‌یابد و یا به طور کلی متوقف شده باشد، نظرات مترقی و انقلابی در برابر بقایای کهنه فردگرایی، ذهنیت‌گرایی و منطقه‌گرایی وادار به عقب‌نشینی می‌شوند.

تضعیف مرکزیت دموکراتیک

یکی دیگر از علل فروپاشی، تضعیف رابطه دیالکتیکی میان «دموکراسی مستقیم» و «دموکراسی وکالتی» بود که در واقع توانست با کیفیتی که اوضاع روز و وظایف بفرنج ساختمان سوسیالیسم طلب می‌کرد، خود را هماهنگ کند. در همه دوران‌های شکل‌گیری و تثبیت سوسیالیسم، تلفیق برنامه‌ریزی مرکزی با ابتکار از پایین و ایجاد حس شرکت داشتن مردم در مدیریت جامعه سوسیالیستی، جامعه عمل به خودنپوشید. از دهه ۱۹۷۰ به بعد، این پدیده چشمگیرتر شد و شکل حادثری به خود گرفت. مشکلاتی در امر رشد اشکال دموکراسی سوسیالیستی و عملکرد صحیح آن - از جمله در رابطه با تمرکز بیش از حد قدرت - ایجاد شد. همه این مشکلات را نمی‌شد به عوامل عینی نسبت داد. توان بالقوه نظام سوسیالیستی که معیار بنیادی آن، شرکت آگاهانه مردم، کنترل اجتماعی بر دولت و نهادهای اداری و رابطه دیالکتیک «حزب - شورا - مردم» است، یا هیچ‌گاه کشف نشد و یا مورد استفاده قرار نگرفت. از دست رفتن کادرها و مبارزان در دوران جنگ داخلی و جنگ جهانی دوم از یکسو، و نیاز فزاینده به استفاده از حداکثر توان موجود در سنگر سوسیالیسم از سوی دیگر، در ترکیب شوراها شکاف‌هایی ایجاد کرد. به واسطه شرایط

عینی، نسل جدیدی از کادربالا آمدند که تجربه لازم را برای حل مشکلات به شیوه‌های دموکراتیک و با تکیه بر شرکت و حمایت مردم نداشتند. گزینش آن‌ها نیز در یک جو بی‌تفاوتی و مقام پرستی صورت گرفت.

احزاب کمونیست و ارگان‌های دولتی هر چند نسبت به این مسائل آگاه بودند، هیچ‌گاه به شکلی مؤثر با آن برخورد نکردند. به همین دلیل، این مشکلات هر لحظه به شکلی حادث‌تر باز تولید شدند. با اینکه قوانینی به تصویب می‌رسیدند که دائماً اختیارات جدیدی را به شوراهای کارگران و سازمان‌های آنها می‌دادند، اما در حقیقت مکانیزم‌های تعیین شده برای شرکت و نظارت مردم، هر چه بیشتر، شکلی فرمالیته به خود می‌گرفت.

سست شدن رابطه میان مردم و حزب و جدایی ارگان‌های مرکزی از کارگران، اثری منفی بر استفاده از سازمان‌های توده‌ای که می‌بایست جذب‌کننده نیروهای غیرحزبی و مردم باشند و آنها را فعالانه در امر نظارت بر دولت و ارگان‌های حزبی درگیر کنند، باقی گذاشت. البته این نارسایی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را که ماهیتاً با دیکتاتوری بورژوازی در جامعه سرمایه‌داری تفاوت دارد، نفی نمی‌کند. انتقاداتی که از سوی نیروهای ضدسوسیالیستی به عمل آمد، به شکلی آگاهانه و در برخی موارد ناآگاهانه، بر فرض غلطی استوار بود. این انتقادات معیارهای جامعه سوسیالیستی را با معیارهای جامعه سرمایه‌داری یکسان می‌گرفتند و به مفاهیم دموکراسی و آزادی از دیدگاه غیرطبقاتی می‌نگریستند. یکی از نمونه‌های گویای چنین برخوردی یکسان گرفتن دموکراسی با نظام چند حزبی است که در آن احزاب متعددی می‌توانند قدرت سیاسی اعمال کنند و در دولت شرکت داشته باشند. سوسیالیسم حضور و فعالیت احزاب متعدد را نفی نمی‌کند، اما وجود احزاب دیگر در سوسیالیسم، تابع معیارهای عینی است. تعداد، ماهیت و نقش احزاب سیاسی در سوسیالیسم، جدا از حزب کمونیست، به ویژگی‌های ملی و سنن سیاسی، لایه‌بندی‌های اجتماعی و عوامل تاریخی بستگی دارد. تاریخ سوسیالیسم نشان می‌دهد که در هر مرحله در هر سطح از رشد سوسیالیستی، به تلفیق صحیحی از دموکراسی و مرکزیت در عرصه اقتصادی جامعه با هدف بهبود مرکزیت و گسترش دموکراسی، نیاز است. مرکزیت باید بیانگر منافع پایه‌ای مردم زحمتکش، و دموکراسی باید تضمین‌کننده حضور دائمی آنها به منظور اعمال قدرتشان باشد. مناسب‌ترین شکل تلفیق این دو، یعنی برقراری رابطه دیالکتیکی میان آنها، سوسیالیسم را قادر می‌سازد تا در برابر اشتباهات و فعالیت‌های خرابکارانه از خود دفاع کند.

رشد مرکزیت به بهای دموکراسی، اثرات منفی مهمی در روند رشد اقتصادی و برآورده کردن منافع عمومی داشت و به عاملی برای تضعیف سیستم دفاعی سوسیالیسم بدل گردید. ثابت شد که تضمین شرکت مردم و نظارت آنها بر مالکیت سوسیالیستی جامعه، کارچندان آسانی نیست، به ویژه آنکه از نظر تاریخی میان سوسیالیسم و خودگردانی کمونیستی - که در آن مردم بدون نیاز به دولت، کار خود را به پیش می‌برند - راه درازی وجود دارد. به‌زمان و کوشش بسیاری نیاز هست تا بتوان مالکیت کامل و همه‌جانبه مردم را بر ثروت جامعه تضمین کرد. این مسئله به ویژه نیازمند کوشش دائمی در جهت گسترش حقوق و اختیارات آنها و رشد همه‌جانبه شخصیت انسانی آنهاست.

جدا از مشکلات عینی، اشتباهات، تخلفات و انحرافات - که خود در کیفیت رابطه میان مردم زحمتکش و حاکمیت سوسیالیستی جامعه تأثیر داشت - و عدم حضور مردم زحمتکش در عرصه اعمال قدرت سیاسی در شرایطی که نقش ارگان‌های اداری مرکزی افزایش یافته بود، بر مشکلات ایجاد شده افزود. البته مشکلات، ضعف‌ها و اشتباهاتی که در رابطه دیالکتیکی میان دموکراسی و مرکزیت در عرصه برنامه‌ریزی، و هم‌چنین در رابطه میان شوراهای محلی و کلکتیوهای کارگری و نقش آنها پدیدار شدند، نمی‌توانند بهانه‌ای برای دفاع از اقتصاد بازار، رقابت آزاد، سیاست خصوصی کردن و نظرات پندارگونه‌ای چون خودگردانی و مدیریت مستقل در مقابل سوسیالیسم باشند. این گونه برنامه‌ها، مالکیت واحد و سراسری سوسیالیستی و منافع جمعی کل جامعه را قربانی منافع گروهی تولیدکنندگان می‌کنند.

مسئله‌ای کلیدی در روند فروپاشی

از آنجا که سیستم تضادهای داخلی سوسیالیسم - که هسته مرکزی ماتریالیسم دیالکتیک را تشکیل می‌دهد - نادیده گرفته شد، به ضرورت حفظ وحدت و رابطه متقابل میان نیروهای مولده و روابط تولیدی در مراحل گوناگون رشد سوسیالیسم، بهای لازم داده نشد. این موضوع شاید آن مسئله کلیدی باشد که زمینه اصلی اشتباهات، ضعف‌ها و نهایتاً انحرافات را تشکیل می‌دهد. مسئله تضادهای درونی سوسیالیسم، به سوره مطالعات تئوریک و زمینه‌ای برای یافتن راه‌حل‌های پراتیک بدل نگردید. اثرات منفی این مسئله در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه متبلور شد.

به برخی از پایه‌های ترین اندیشه‌های لنین، توجه کافی نشد. از جمله این اندیشه‌ها، این آموزش لنین بود که سوسیالیسم، بری از تضادها و ناهمخوانی‌ها نیست و عدم توجه به این تضادها می‌تواند آن‌ها را به سطح برخورد‌های اجتماعی ارتقاء دهد. با روند وحدت جامعه سوسیالیستی خوش‌بینانه یا مطلق‌گرایانه، برخورد شد. این نظر نادرست که تضادها در سوسیالیسم اهمیت خود را از دست می‌دهند، به نظر غالب بدل شد. در نتیجه کمبودها، ناهمخوانی‌ها و مشکلات ناشناخته ماندند و برخورد لازم و متناسب با شرایط با آنها انجام نشد.

در برخی مقاطع - از جمله در دهه ۱۹۷۰ و به خصوص پس از بحران لهستان - بحث‌های سختی در مورد دیالکتیک تضادها در سوسیالیسم در گرفت، اما این بحث‌ها ادامه پیدا نکردند. با این‌که این مسائل به جلوی صحنه رانده شده بودند، اما به جز برخی مطالعات و بحث‌های تئوریک که از سوی بعضی نهادهای علمی انجام شد، راه‌حل‌های عملی مشخصی برای این مسائل حساس ارائه نگردید. تاریخ سوسیالیسم نشان می‌دهد که رشد مشکلات و نارضایتی‌ها به جایی رسید که دیگر هیچ محک قضایوتی که بر امکانات عینی استوار باشد، باقی نماند.

(ادامه دارد)

پی‌نوشت:

۱. گزینش مطالب و تیتراهای فرعی از چشم‌انداز ایران است.